هو العلیم

حقیقت رجاء به خداوند متعال و مراتب آن

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۲ - مجلس دوم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

وَ أعْلَمُ أَنَّك لِلرَّاجِى بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ وَ لِلْمَلهُوفِينَ بِمَرْصَدِ إِغَاثَةٍ و أَنَّ فِى اللَهفِ إِلى جُودِك وَ الرِّضَا بِقَضائِك عِوَضاً مِنْ منع الْباخلينَ وَ مَنْدُوحَةً عَمَّا فِى أَيدى المُسْتَأْثِرين.[1]

این فقرات تقریباً می‌شود گفت به یك معنا و به یك سیاق است «بدرستی که من می‌دانم و تحقیقاً مسئله همین‌طور است که لِلرَّاجِين بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ برای افراد امیدوار، تو در جایگاه اجابتی. حضرت در اینجا می‌فرماید: به تحقیق مسئله این است که کسی که امید به تو دارد ردخور ندارد کلام حضرت این است دیگر، بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ یعنی ردخور ندارد، کسی که امید به تو دارد و این امید به تو قطعاً اجابت خواهد شد و إلّا اگر نه! ممکن بود خدا گاهی از اوقات این امید را مستجاب کند برآورده کند گاهی نکند حضرت نمی‌فرمود: بموضع اجابة، بموضع اجابة برای آن موقفی گفته می‌شود که حتماً آن امید انجام می‌شود، نه گاهی می شود گاهی نمی‌شود هر وقت خوشش بیاید اجابت می‌کند هر وقت خوشش نیاید می‌گوید نمی‌خواهم بکنم حالا کی می‌تواند حرف بزند؟ نه بی‌خود به من امید دارید نداشته باشید مگر کار دست من نیست؟ می‌خواهم اجابت نکنم ولی اینجوری نیست قضیه، حضرت می‌فرماید اعلم من می‌دانم. کی می‌گوید؟ امام سجّاد، بنده نمی‌گویم، امام سجّاد می‌فرماید. حرف امام هم که ردخور ندارد، حرف‌های ما ردخور دارد، چرا.

می‌گوییم قطعاً این‌طور خواهد شد ولی نمی‌شود، حتماً قضیه به اینجا منتهی خواهد شد امّا نمی‌شود، حتماً فلان اوضاع این‌طور می‌شود یقین داشته باشید مطمئن باشید، نه می‌بینیم نشد هیچ نشد. ولی امام علیه‌السّلام می‌فرماید: أعلم نمی‌فرماید أظن این‌طور گمان می‌کنم نسبت به تو که تو در موضع اجابتی. یا أتخیل این‌طور

[1].

خیال می‌کنم. می‌فرماید ....: این أعلم برای ما مسئله است، ها. شوخی نیست قضیه، امام سجّاد که می‌فرماید واعلم من می‌دانم واعلم انك غیر از اعلم یك انّ هم آورده‌اند انّ هم برای چه می‌آید؟ برای تأکید می‌آید للراجین بموضع إجابة برای کسانی که به تو امید دارند، ها! همه نکته اینجاست اگر نصف عمرمان را بگذرانیم این رجاء را بفهمیم جای دوری نرفتیم.

یک روز خدمت مرحوم علامه طباطبایی رضوان اللَه علیه بودیم ایشان روزهای پنج شنبه قم مجلسی داشتند جلسه سؤال و جواب بود خیلی هم نمی‌آمدند هفت، هشت، ده نفر بیشتر نمی‌آمدند ده، پانزده نفر می‌آمدند یعنی معروف و مشهور نبود این جلسه و ما هم شرکت می‌کردیم گوش می‌دادیم، سؤالی نداشتیم ما، ما که .... کسی که در جهل محض است سؤال ندارد از کجا می‌خواهد سؤال کند؟ از کدام قسمت؟ گوش می‌دادیم استفاده می‌کردیم. سؤالات هم خب معمولًا سؤالات فلسفی بود، عرفانی بود، تفسیری بود از همین آقایانی که از مدرسین هستند از مدرسین فلسفه و این حرف‌ها، می‌آمدند آنجا اشکالات فلسفی‌شان را سؤال می‌کردند. یک روز یک جوانی آمد، جوانی آمده بود از طهران یک جوان عادی بود یک جوانی آمده بود، آمد و گفته بود اینجا منزل علامه طباطبایی است؟ گفته بودند بله و راهش داده بودند، آمده بود نشسته بود. آمد، همه افراد خیلی تعجّب کردند که این برای چه آمده این آدم معمولی پا شده آمده سؤالش چیست حالا؟ آمد رو کرد به علامه گفت آقا! مرجع تقلید ما چه شرایطی باید داشته باشد؟ یک‌دفعه همه جا خوردند چه سؤالی است؟ اینجا می‌آیند سؤالات حسابی فلسفی، تفسیری .....، مرجع تقلید شرائطش چیست؟

مرحوم علامه شروع کردند به شرائطِ برای مرجع تقلید گفتن، باید از نفس گذشته باشد، باید هوا نداشته باشد، باید بصیر باشد، نسبت به مسائل فقط با دوتا کتاب این چیز ....، شروع کردند یعنی مسئله را اصلًا ریشه‌ای.

یکی از چیزهایی که در این بزرگان ما مشاهد می‌کنیم مرحوم آقا هم این‌طور بودند اگر هر شخصی از ایشان هر سؤالی را می‌کرد ایشان ریشه‌ای جواب می‌داد. یعنی مثلًا این‌طور نبودند که حالا یک سؤالی می‌شود یک جواب سرسری داده بشود و قضیه تمام بشود بگذرد مسئله. یعنی یک جوابی داده می‌شد که برای سایر افرادی که در سطوح مختلف بودند در آن مجلس هم مفید بود نه فقط برای خصوص همان شخص سائل. شروع کردند به گفتن، این شخص این جوان گفتش که آقا این مطالبی که شما می‌فرمایید کجا پیدا می‌شود؟ ما دو سال باید بگردیم تا یک هم‌چنین فردی را پیدا بکنیم. خب راست می‌گفت یک هم‌چنین شرائطی را که ایشان فرمودند این‌طور نیست که آدم از در خانه‌اش دربیاید تو خیابان شش‌تا آمده باشد جلوی آدم، نه! این‌ها را باید قم را گشت، مشهد را گشت، کاشان را گشت اصفهان را گشت، ایران را گشت، عراق را گشت، سایر جاها را گشت این‌طور نیست که خلاصه آدم از در خانه‌اش بیاید ببیند که بله، همین‌طور صف در صف توضیح

المسائل تا آنجا چیده شده مسئله فرق می‌کند گفت باید دو سال بگردیم تا یک هم‌چنین شخصی را پیدا کنیم. ایشان چه جوابی دادند؟ این جواب رو توجه کنید. فرمودند آیا ارزش این را دارد که بگردی؟ اگر ارزش دارد برو بگرد؟ دو سال هیچی بنده می‌گویم ده سال! ارزشش را دارد بگردی دو سال برو، ارزش ندارد نه همین‌طوری برو [با] چشم به هم زدن، قرعه بینداز فرض بکنید که یا این ور سکه یا آن ور سکه یک توضیح المسائلی را بردار برو انجام بده، بختکی.

این مسأله رجاء و مسأله امید مهم‌ترین مسئله‌ای است که یک سالک باید به این مسئله توجّه کند چه می‌خواهد از خدا؟ این مهم است امیدش چه هست؟ خدایا ما را برسان خب تمام شد خب آن هم می‌گوید خیلی خب می‌رسانیمت اگر به این گفتن است آن هم، خدایا ما داریم می‌آییم به طرف تو می‌گوید خب خوش آمدی بیا، تو هم بلند شو بیا. اینکه امید نیست، اینکه ما در آیات قرآن داریم نسبت به رجاء ....

یادم است در همان زمان مرحوم آقا، اینکه خدمتتان می‌گویم یک وقت تصوّر نشود خود بنده هم از این قاعده مستثنا هستم نه خود ما هم همین‌طور بودیم خیلی بی رودروایسی بگوییم منتهی از باب اینکه می‌گوییم خیانت نکنیم در مسئله، بیایم لُری صاف قضیه را بگوییم بالاخره یکی گفت ما آقا شانسی بختکی در آمد حالا یک‌دفعه یکی گفت ما آقا عمل می‌کنیم بسیار خب حالا ما چرا این وسط [بُخل] کنیم حالا یکی، یکی من دارم می‌گویم ان‌شاءاللَه همه خودمان را ..... نه ما هم خودمان همین‌طور بودیم.

مرحوم پدر ما برای آمدن به مسجد و تربیت افراد و تربیت جوان‌ها سعی خیلی بسیار بلیغی داشت، خیلی، که دقیقاً زوایای تربیتی و ظرائف سلوکی را در نقاط مختلف به افراد اشارتاً، کنایتاً، تصریحاً القا کند این اصلًا دأب ایشان بود.

یک وقتی من به یک بنده خدایی راجع به یک شخصی، شخص بزرگی آن هم فرد بزرگی بود آن هم به رحمت خدا رفته مرد دانشمندی بود، متهجد بود اهل تقوی بود و فاضل بود، مدرس بود، بسیار مرد به درد بخوری بود علی کلٍّ حالٍ ایشان، یک‌دفعه به ایشان گفتم، گفتم که عیب ایشان می‌دانید چیست؟ عیب ایشان این است که اگر کسی ده سال با ایشان باشد از نقطه نظر فکری و از نقطه نظر عقلی اشراب می‌شود ولی از نقطه نظر تربیتی تفاوت نمی‌کند یعنی کاری ندارد به اینکه از نظر تربیتی این الآن چه هست؟ و تغییری در آن بدهد در خصوصیات اخلاق، رفتار، کیفیت، وضعیت لباس، وضعیت خصوصیات زندگی، معاشرت‌ها، سر و وضع، امثال ذلک، این‌ها، نحوه عبادت، نحوه ترتیت و تنظیم ارتباطات، در این قضیه هیچ کاری ندارد شخص حالا می‌خواهد هرچه باشد، باشد. ولی مرحوم آقا کارش تربیت بود یعنی فرد را در زوایای مختلف مدّ نظر داشت آن هم با چه وضعی و با چه خصوصیاتی و با چه ظرائفی، این‌ها همش ....، لذا خود به خود بعد یک مدّت انسان احساس می‌کرد که تغییر پیدا کرده یعنی در وضعیتش تغییر پیدا شده.

یادم هست یک شخصی یک وقت ما در خدمت ایشان ظاهراً مرحوم آقای مطهّری نمی‌دانم از کجا آمده بود؟ از سفر کربلا ایشان آمده بود؟ از زیارت عتبات ایشان آمده بود ما رفتیم برای دیدن ایشان، ایام تابستان بود اواخر خرداد بود آن زمانِ شاه، زمان سابق، وقتی می‌خواستیم برویم یک نفر از همین دوستان مرحوم آقا که با آقای مطهّری هم رابطه داشت و ارتباط داشت ایشان هم توقع آمدن کرد که حالا که مثلًا ما ارتباط داریم حالا مثلًا فرض کنید که خب جایش هست که ایشان تعارف بکنند که حالا شما هم بیا، حالا بفرمایید ماشین که جا دارد شما هم بیایید فرض کنید که سوار شوید. وقتی که ما می‌خواستیم سوار شویم آن هم آمد و به حال انتظار که ایشان به او بگویند که آقا بیا سوار شو!

گفتن ندارد، حالا بهت نمی‌گویند خب نگویند مگر حتماً باید بگویند بیا خب فردا برو، شاید اصلًا ایشان بخواهند تنها بروند بخواهند می‌گویند! نه؟ خب ایشان دیدند که اینجا ایستاده و خلاصه حال انتظاری دارد خب حالا خب گفتند آقا ما آنجا می‌رویم شما هم می‌خواهید بفرمایید، هان آمد گفت که آقا من هم بیایم؟ ایشان یک فکر کردند گفت بفرمایید. رفتیم آنجا و نشستیم یک ربع، بیست دقیقه، نیم ساعتی که گذشت خب صحبت و این‌ها بعد مطرح شد بعضی از مسائل. بعد در همان موقع یک مسائلی در قم اتفّاق افتاده بود همان پانزده خرداد بود که قم شلوغ می‌شد در همان زمان شاه و خلاصه بعضی از طلبه‌ها را می‌گرفتند و سربازی می‌بردند و می‌ریختند مدرسه فیضیه و یک چند سالی که ما بودیم این‌طوری می‌شد خیلی پانزده خرداد خلاصه شلوغ می‌شد قم و حوزه شلوغ می‌شد. ایشان در همان زمان، زمان پانزده خرداد آمده بودند قم مرحوم آقا، در یکی از این چیزها آمده بودند و بعد که باز در همان سال شلوغ شد که ما مثلًا احتمال می‌دادیم حتّی ما را فرض کنید که دولت بگیرد و ما طبعاً یک دو روزی بود که از منزل بیرون نیامدیم در همان موقع می‌گرفتند و می‌بردند سربازی و این‌ها دیگر. این شخص آمده بود قم در همان موقع، حالا دیده بود آقا قم هستند آمده بود. وقتی که صحبت شد این‌ها، یک‌دفعه آقا در بین صحبت فرمودند بله ما آنجا بودیم این آقا هم آمدند قم بدون اینکه از ما اجازه بگیرند بعد یک‌دفعه رفتند سراغ حرف بعد. بله این‌طور شد و فلان شد همین یک‌دفعه وسط صحبت‌هایشان که داشتند صحبت می‌کردند رسیدند به اینجا ایشان هم آمدند بدون اجازه ما قم، بله و ما این کار را کردیم به فلانی این حرف را زدیم آقا این را می‌گویی، عجب غلطی کردیم گفتیم بهش [ما هم بیاییم].

این روش روش افرادیست که به مطلب رسیدند یعنی به آن نقطه واقع رسیدند و خلاصه می‌خواهند آن افرادی که باشند آن‌ها زندگیشان خلاصه به بطالت نگذرد و وضعشان به چیز نگذرد ولی افراد دیگر نه! آن‌های دیگری هم بودند و همین‌طوری بدون توجه می‌رفتند و افرادی که با آن‌ها محشور بودند هر قسمی می‌خواستند باشند باشند اگر ده سال شخص ریشش را می‌تراشید این کاری نداشت که بگوید آقا ریشتان را چرا تراشیدید؟ نه! بفرمایید آمدید خوش آمدید ولی ایشان اینجور نبودند، ایشان وقتی که می‌آمدند یک مقداری مسئله چیز

بود ما می‌دیدیم به انحاء وسائل تذکر و خصوصیات به یک نحوی حالا من یک مثال زدم این خصوصیات ایشان علامه طباطبائی به این نحو بودند این بزرگان به این قسم بودند این‌ها در ارتباط با افراد اهل تربیت بودند. در آیه قرآن ما راجع به این مسئله رجاء، ما زیاد آیه داریم، خیلی آیاتی داریم مَنْ كانَ يرْجُوا لِقاءَ اللهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللهِ لَآتٍ[1] (فَمَنْ كانَ يرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يشْرِك بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً)[2] کسی که امید دارد می‌خواهد، می‌خواهد، کسی که می‌خواهد. می‌خواستم این مسئله را بگویم بعد حال چیز شد حالا می‌گویم عیبی ندارد.

مرحوم آقا خیلی عرض کردم که چیز داشتند چون گفتم شاید بعضی از رفقا تطبیق بدهند ولی خب حالا یک قسمی بیان می‌کنیم که این تطبیق یک قدری بعید باشد. من یادم هست شب‌های سه‌شنبه ایشان می‌آمدند از احمدیه، آن منزل با چه وضعیتی می‌آمدند مسجد قائم و بعد از نماز قرآن بود همین قرآن که همین دوره می‌نشستند رحل می‌گذاشتند و خود ایشان هم تصحیح می‌کرد، إعراب را تصحیح می‌کرد تجوید را تصحیح می‌کرد و بعد هم یک نیم ساعت سه ربعی تفسیر بود مسائل اخلاقی بود تفسیر بود شرح احادیث قدسی بود، این هفده بحار احادیث «یا احمد» یا «یا عیسی» ایشان شرح می‌کردند در شب‌های سه‌شنبه، متأسفانه دیگر از آن‌ها نواری یا نوشته‌ای نیست، آن‌وقت ایشان که می‌آمدند و این مطالب را با این وضع و با این کیفیت می‌گفتند ما می‌دیدیم که خب بعضی‌ها می‌آیند وسط حرف ایشان می‌رسیدند آقا چرا نیامدی؟ می‌گفتند آقا مشتری آمد ول نمی‌کرد آقا، هرچه می‌خواستیم بیاییم ول نمی‌کرد خلاصه دیر شد، خیلی خب این یکی. یکی دیگر می‌آمد فرض کنید که من باب مثال آن هم، دیر چطور شده بود، آقا توی ترافیک گیر کرده بودیم هرچه کردیم حالا ترافیکی هم نبود ها.

بعضی‌ها می‌آمدند همین پنج دقیقه صحبت آقا به شش دقیقه می‌شد یک‌دفعه چشم‌ها کم‌کم رفت روی هم یک خورده گذشت صدای خُر بلند می‌شد حالا طرف هم قشنگ می‌رفت از اوّل جایش را آماده می‌کرد به این ستون تکیه می‌داد که قشنگ راحت این زمزمه و لایی لایی آقا، قشنگ او را در یک خواب خوبی قرار بدهد و استراحت کند که وقتی می‌خواهد برود منزل سر حال باشد. این چیزها بوده.

یک روز ما در خدمت مرحوم آقا یک سفری به همدان رفتیم ایشان داشتند راجع به این قضایا صحبت می‌کردند در همان مجلس، مجلسِ ده بیست نفری بود که چندتا از دوستان همدان هم بودند خدا رحمت کند مرحوم آقای بیات منزل همین ایشان وارد می‌شدیم و دیگر رفقای دیگر آن موقع، همه به رحمت خدا رفتند حالا بعضی‌هایشان هستند امّا همان منزل آقای بیات می‌رفتیم ایشان گاهی صحبت می‌کردند شب. راجع به

---

[1] سوره عنکبوت آیه ۵

[2] قسمتی از آیه شریفه ۱۱۰ سوره مبارکه کهف

اینکه خب انسان باید همّت داشته باشد عمل داشته باشد چه داشته باشد راجع به این اینها، وقتی صحبتشان تمام شد همین آقایی که خُرخُر می‌کرد دم چیز آمد نشست و پیش ایشان گفت سلام علیکم، علیکم السّلام گفت آقا من یک سؤال دارم، خب رفیق بودیم دیگر می‌گفتیم می‌خندیدیم گفت آقا ما از اوّلی که آمدیم پیش شما تا حالا چند سال است؟ آقا فرمودند خب ببینید چند سال است بهشان بگویید. ده سال است خب ما این ده سال چه شدیم؟ من آنجا نشسته بودم گفتم بیا جوابت را من می‌دهم بلند شو بیا اینجا. بیا جوابت را من می‌دهم. آقا هیچی نگفتند ساکت شدند سرشان را انداختند پایین هیچ حرفی نزدند. من به او گفتم که بیا من جوابت را می‌دهم. گفتم شما می‌خواهید چه بشوید؟ شما ده سال خُرخُرهایت را واسه آقا آوردید یادت می‌آید؟ می‌رفتی جلوی ستون می‌نشستی خُرخُر می‌کردی یک‌دفعه فرمودند آقای فلان حال شما خوب است؟ بله خب سرت را می‌انداختی پایین یادت می‌آید؟ اگر صد سال دیگر هم این طور باشی قدم از قدم برنمی‌داری، تو امید داری؟ کسی که امید دارد این است؟ بلند بشود بیاید به ستون تکیه بدهد خُرخُر کند جلوی آقا؟ ما همه‌مان دروغ می‌گوییم همه از یک، به قول مشهدی‌ها، گوش دادی؟ مسئله این نیست فَمَنْ كانَ يرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ آیه بعدش چه می‌گوید فَ فَ این فَ فاء چیست اهل ادب؟ فای تفریع. ما یادم رفته دیگر شما باید بگویید دیگر تفریع و نتیجه «فَلْيعْمَلْ» باید عمل کنید، بنده امیدوارم ما سالکیم خب قربان عمه‌ات بروم! ما امیدواریم برسیم دیگر، حالا بیا تا ببینیم کی می‌رسی؟ نه این نشد.

فَمَنْ كانَ يرْجُوا امید دارد آن کسی که مرض دارد امید به رفتن پیش پزشک دارد ها؟ امید دارد چه کار می‌کند؟ همان صبح که از خواب بلند شد در خانه را باز کرده قبل از اینکه برود نان بخرد آمده بیرون آمده بیرون اینکه ما خدمتتان عرض می‌کنم من دیدم افراد را به این کیفیت که دارم می‌گویم. آن امیدی که فَلْيعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً است من آن امید را دیدم ما نبودیم لذا می‌گیم ما، خب ما شوخی می کنیم ما نبودیم چرا دروغ بگوییم همین ایم دیگر انشاءاللَه امیدواریم خود خدا ....، این امید را داریم خدا بیایید امیدمان را درست بکند فَلْيعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً باید عمل صالح انجام بدهد و إلّا، لایرجوا لقاء ربه، امید ندارد این امید ندارد فَمَنْ كانَ يرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ آیات زیادی راجع به این مسئله داریم فَلْيعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يشْرِك بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً) شریک نورزد تو که داری می‌گویی مشتری آمد نگذاشت بیام شرک ورزیدی، شریک انتخاب کردی، مشتری آمد غلط کرد که آمد بکش پایین کرکره را، آقا تمام شد بلند شو بیا ها؟ اگر همان موقعی که مشتری آمده بود یارو آمد و گفت: آقا زنت کارت دارد دم در خانه، وای میایستادی چیز می‌کردی یا می‌دویدی؟ آقا نمی‌دانم می‌خواهد بچّه‌ات را ببرد دکتر چه‌کار می‌کردی؟ می‌ایستادی مشتری را راه می‌انداختی یا می‌گفتی که آقا قضیه مهم پیش آمده؟ اما حالا برای آمدن پیش آقا، آقا دیر شد آقا ببخشید آقا دیگر توفیق نداریم دیگر خب من هم می‌دانم نداری، آقا توفیق نداشتیم دیگر، بله همین‌طور است دیگر نداشتید. بعد می‌گویند آقا چه‌کار کنیم؟ خب چه‌کار

کنیم؟ آقا چه‌کار کنیم توفیق پیدا کنیم؟ آقا چه‌کار کنیم؟ این‌طوری می‌کردیم نمی‌کردیم فلیعمل و لایشرک شرک نورزد. شرک در افعال نورزد، شرک در مبانی نورزد، شرک در نیت نورزد، شرک در قلب نورزد، شرک در سر نورزد بسته به مراتب‌شان است، این شخص یرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ» این شخص امید دارد امید این نیستش که در میان ما مصطلح است امید چه امیدی است؟ آن امیدیست که کسی که لقاء خدا را می‌خواهد آن امید موجب می‌شود که عمل صالح انجام بدهد، شرک نورزد، در همه مراتب شرک، شرک را کنار بگذارد.

اما نه امیدواریم که مورد رحمت خدا واقع شود خب خدا هم می‌گوید قربان عمه‌ات بروم، امیدواریم، باش تا وقتش برسد. امیدواریم خداوند دست ما را بگیرد برو پی کارت تو دروغ می‌گویی تو هیچ هم امید نداری، نداری چرا دروغ می‌گویی؟ امید داری؟ امید داری بلند می‌شوی می‌روی این کار را می‌کنی؟ می‌دوی بلند می‌شوی این کار را می‌کنی امید داری؟

آمده بود شخص پیش مرحوم آقا، گفت آقا نمی‌دانیم نمی‌دانیم وضعمان چی و از این حرف‌ها؟ حالا من اسم نمی‌برم. اگه اسم ببرم همه می‌شناسند. نمی دانیم کارهایی که انجام می‌دهیم أم للجنّه ام إلی النار به سوی بهشتیم یا به به سوی جنتیم؟ خب ول کن، شوخی نداریم، ول نمی‌کنی دروغ داری می‌گویی آمدی می‌خواهی سر آقا را هم کلاه بگذاری با همین حرفت آمدی می‌خواهی سر آقا را کلاه بگذاری، می‌خواهی خودت را آدم متواضعی نشان بدهی حالا پیش یک معلم اخلاق رسیدی یک حرفی هم زده باشی برو پی کارت جمع کن چه می‌گویی؟ أ الی الجنة أم الی النار چی چیه؟ آقا نمی‌دانیم دعا بفرمایید! دعا بفرماییم همین فردا استعفا بده بیا برو کنار بنده تضمین می‌کنم، همین بنده، تو استعفا بده بنده جنت را برای تو تضمین می‌کنم کاری که کی؟ خب استغفر اللَه ما نمی‌توانیم ولی خب چون مطلب روشن است من دارم می‌گویم ...

آمد پیش امام سجّاد علیه‌السّلام گفت آقا یک همسایه‌ای دارم این همسایه از اهل دیوان بنی‌امیه و بنی مروان و این‌ها بود چه می کرده اموال را .... و این الآن تمام یأس سراپای وجودش را گرفته، می‌گوید من دیگر نمی‌توانم. من آدم کشتم. به دستور، من نمی‌دانم اموال ضبط کردم. من چه کردم، من تأیید ظلمه را کردم من در دیوان ظلمه بودم در حکومت بودم.

حضرت فرمودند نه! خداوند راه قرار داده حضرت امام سجّاد فرموده خداوند طریق قرار داده کی این حرف را می‌زند؟ طبیب! امام سجّاد طبیب است راه را امام سجّاد فقط می‌داند و بس، کسی دیگر نمی‌داند. گفت چه‌کار بکند؟ حضرت فرمودند آن افرادی را که می‌شناسد بلند بشود برود پس بدهد و آن افرادی را که دیه باید بدهد باید بدهد گفت اگر راضی نشدند حضرت فرمودند بیندازد در منزلشان آن پول را و بیاید دیه را بیندازد آن افرادی که ..... بعد فرمودند: اگر این کار را انجام داد من بهشت را برای این شخص تضمین

می‌کنم.[1]

وقتی امام سجّاد تضمین کند غلط می‌کند ملکی از ملائکه یا کسی دیگر بخواهد در مقابل امام سجّاد بخواهد حرف بزند دیگه. آمد، آن شخص نقل می‌کرد، نظیر این قضیه هم راجع به امام صادق هم نقل شده ها در کوفه. آمد تمام اموالش را برد داد حتّی موارد شبهه را هم برد داد.[2]

صادق بود دیگر این چیست؟ این یرجوا ها! این امید دارد این شخص شخصِ .... «إِنَّكَ لِلرّاجِينَ بِمَوْضِعِ إِجابَة» این است برای امیدواران، امید داری یا اللَه راه بیفت ننشین توی خانه بگو انشاءاللَه خداوند رفع گرفتاری می‌کند. هیچ وقت رفع گرفتاریت را هم نمی‌کنم. انشاءاللَه امیدواریم خداوند دست بگیرد. گفت باش تا ببینیم چه می‌شود قضیه، انشاءاللَه امیدواریم خداوند توفیق بدهد می‌گوید خیلی خب حالا همدیگر را می‌بینیم. انشاءاللَه، انشاءاللَه شوخی می‌کنیم.

نه! آمد پیش امام سجّاد، حضرت نسخه برایش دادند نسخه را رفت عمل کرد نسخه را رفت عمل کرد یک شلوار برایش ماند با یک پیراهن والسّلام یک شلوار و یک پیراهن و نظیر این قضیه را من از مرحوم آقا دیدم ها. هستند افرادی در این مجلس که این‌ها شاهد بر مدّعای ما هستند که ایشان وقتی می‌فرمودند باید شما این‌ها را انجام بدهید، دیگر در آخر در دست آن شخص هیچی نماند می‌گوید حالا خوش آمدی بفرمایید حالا می‌خواهید بیایید و آن شخص هم رفت چه‌کار کرد؟ عمل کرد هی نیامد تبصره در آره، منظورشان انشاءاللَه اینکه نبوده آن بوده، منظورشان این نبود من این کار را بکنم، قصد که نمی‌شود ایشان یک هم‌چنین حرفی بزند آخه یعنی چه؟ مثلًا حتماً یک منظوری دارند حتماً چه .... بنشین سر خودت را کلاه بگذار سر کی می‌خواهی کلاه بگذاری؟ حتماً از این مسئله یک نظر خاصّی را داشتند، حتماً اینکه گفتند این پول را به آن بدهید یعنی حالا کمک کنید حالا این مقدار هم نبود نبود بالاخره مساعدتی باشد حتماً حتماً حتماً این حتماً حتماً ها چه‌کار می‌کند؟ آدم را آخرش بدبخت و بیچاره می‌کند.

هرچه بر سر ما آمده از این حتماً حتماًها آمده. اما آن چه‌کار کرد؟ رفت انجام داد رفت انجام داد امام سجّاد هم به عهد خودش چه‌کار کرد؟ وفا کرد این شخص می‌شود چه؟ راجی. الرّاجی یعنی کسی که امیدوارست، کسی که به دنبال طلب است. کسی که به دنبال مقصود است این را می‌گویند چه؟ این را می‌گویند راجی. و إلّا اگر از این مرتبه ما تنازل کنیم به پایین هرچه بیاییم پایین‌تر رجاء نمی‌گوید. رجاء که نمی‌گویند.

رساله‌ای دارد مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی به نام رساله لقاء اللَه بسیار رساله متین و مفید

---

[1] پیدا نشد [از امام سجاد پیدا نشد بلکه از امام صادق می‌باشد که آدرس در صفحه آورده شد]

[2] الکافی، ج ۵، ص ۱۰۶.

و مطالب متقن و محکم و خیلی مسائل خلاصه روشنی ایشان در آنجا بیان کرده‌اند و حکایت از یک قلب بسیار پرشور و متصل و سرّ مرتبط و علم مفید و نورانی می‌کند. علم اگر علم نورانی باشد در لابه‌لای کلمات می‌آید امّا علم اگر تاریک باشد انسان وقتی که می‌خواند مطلب را، نمی‌نشیند به دلش، سخت است این علم چیست؟ علم از یک قلب مکدر درمی‌آید، نمی‌نشینه به دلش. این رساله به نام رساله لقاء اللَه است در این مسئله در اینجا مطالب زیادی ایشان در رجاء و همت و میل و این‌ها فرمودند[1] رفقا حتماً بخوانند خیلی مفید است.

یک روز ما در خدمت مرحوم آقا در یک مجلس بودیم در آن مجلس از آقایان ائمه جماعات طهران شاید حدود چهل نفر بودند همه ریش‌ها سفید و شروع کردن به انتقاد از این کتاب! راجع به اینکه رجاء به لقاء خدا یعنی چه؟ رجاء لقاء خدا یعنی چه؟ امید یعنی چه؟ اصلًا مگر خدا را می‌شود دید؟ مگر انسان امید دارد؟ رجاء یعنی انسان دنبال این باشد که به نعمات الهی برسد. نعمات الهی در آن دنیا مشخص است که چیست؟ سنبل‌اش برای اینکه مطلوب همه ماست، معلوم است! سیب و گلابی و از این میوه‌ها و چیزهای دیگر که خب بعضی‌ها بیشتر رغبت دارند مجرّدها یا به عکس چه عرض کنم؟ گفت از نخورده بگیر بده به خورده! حالا نمی‌دانم تا چه اندازه این قانون درست است؟ بله دو جورند! بعد یکی از آن آقایان عجیب گفت که آقا اینکه این آقا رساله لقاء اللَه نوشته، ما اصلًا لقاء اللَه نداریم در قرآن، ما هر جا در قرآن داریم لقاء ربّه داریم يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ[2] خب حالا لقاء اللَه هم نداشته باشیم مگر لقاء ربّه این چه چیزیش هست؟ مگر رب غیر از خدا چیز دیگری هست؟ می‌خواهی اشکال در بیاوری نمی‌خواهی عمل کنی می‌خواهی مردم را در جهل نگه‌داری می‌خواهی خودت را به خوابی بزنی می‌خواهی خودت را به کری و کوری بزنی یک حرف دیگرست.

امّا لقاء اللَه هم نداشته باشیم این لقاء ربّه یعنی همان خدا دیگر! و آقا هیچ کس حرف نزد یک‌دفعه آقا فرمودند که، همین‌طور نشسته مَنْ كانَ يرْجُوا لِقاءَ الله فَإنَّ أَجَلَ الله لَآتٍ آقا این آیه را این چهل پنجاه نفر نخوانده بودند دو بار! یک‌دفعه همه سکوت! آخر این آقا خیلی داد سخن می‌داد که بله ما لقاء اللَه نداریم چه این آقا برداشته رساله لقاء اللَه نوشته؟ نمی‌دانم لقاء اللَه یعنی چه؟ این‌ها حرف‌های صوفی‌ها و من در بیاوری‌های صوفی‌ها است! یعنی صوفی‌ها درآوردند ما لقاء اللَه نداریم ما لقاء ربه داریم. احمق! لقاء ربه با لقاء اللَه چه فرقی می‌کند؟ ها؟ می‌خواهی بازی دربیاوری؟ این درس را خواندی برای بازی درآوردن؟ حالا اگر هم بگوییم لقاء اللَه توی قرآن داریم خب ما این حرف‌ها را نمی‌فهمیم، نمی‌فهمی؟ نباید هم بفهمی تو کی هستی که اصلًا بفهمی؟ این را می‌گویند به خواب زدن، یک نفر خودش را به خواب می‌زند. نمی‌خواهد بیدار شود. نه آقا جان لقاء اللَه داریم و مَنْ كانَ يرْجُوا لِقاءَ الله، لقاء اللَه نه لقاء رب چون رب که همان است حالا منتها در

---

[1] الله شناسی، ج ۲، ص ۹۰ (تعلیقه).

[2] .

مراتب تربیتی خودش، لقاء که مراتب اسماء و صفات است در آن لقاء ربه، امّا لقاء اللَه یعنی نفس خود ذات، کسی که امید دارد به ذات برسد از مراتب اسماء و صفات عبور کند و تجاوز کند فَإِنَّ أَجَلَ اللهِ لَآتٍ[1] وقتش می‌آید ولی یرجو ها! یرجوا! امید دارد نه مثل امیدهای ما فَمَنْ كانَ يرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يشْرِك بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً[2] کسی که می‌خواهد عمل صالح انجام بدهد فَمَنْ كانَ يرْجُوا امید دارد به لقاء پروردگارش برسد فَلْيعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً باید عملش را عمل صالح کند، باید پای را که می‌گذارد یقین داشته باشد این درست است، همین که شبهه دارد بگذارم یا نگذارم؟ زنگ خطر به صدا درمی‌آید. این کار را انجام بدهم؟ نه! حالا حالا حالا بدهم بروم حالا مثلًا! اینجا چیست؟ اینجا چیه؟ زنگ خطر به صدا درمی‌آید، این عمل، عمل صالح نیست فَلْيعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً باید عمل کند به عمل صالح وَ لا يشْرِك و در کاری که دارد انجام می‌دهد غیر مرا داخل نکند فقط مرا در این مسئله مدّ نظر قرار بدهد.

مصلحت اندیشی نکند به منافع فکر نکند اینجا منافعم را از دست می‌دهم پس یک خورده کوتاه بیایم درش نباشد. این‌ها همه شرک است دیگر، اگر این کار را کردیم لقاء خدا نصیب ما نمی‌شود لقاء نعمات خدا می‌شود البته نعمت نه مظاهر، ممکن است نقمت باشد. لقاء پیدا می‌شود ولی لقاء ریاست، لقاء دنیا، لقاء فرو رفتن در کثرات که این کثرات همه مظاهرند اما مظاهری که از جنبه حسن، این شخص با آن‌ها برخورد نکرده از جنبه بُعد برخورد کرده. امید دارد ولی این به چی امید دارد؟ به دنیا، خدا هم برایش قرار می‌دهد.

می‌گوید تو می‌خواهی در این عملت .... می‌گویی خدا اما از خدا ریاست را منظورت است؟ من هم به تو ریاست را می‌دهم برو تا ببین کجا می‌روی؟ می‌گویی خدا ولی از این خدا بیا و برو و مرید منظورت است؟ مریدات زیاد بشوند؟ پای درس اخلاق من بیایند پای درس اخلاق فلان مسجد نرید ها! آن این است آن این است آن توی کتابش این را نوشته، آن تو کتابش بیخود نوشته کتابش را نخرید کتابش را نخوانید، کتابش از کتب ضالّه هست درس اخلاق من بیایید ما هم کتاب داریم این حرف‌ها را زده‌اند ها! من از خودم درنمی‌آورم ها خدا هم می‌گوید خیلی خب، بسیار خب تو این حرف‌ها را بزن ما هم یک چند مرید اضافه می‌کنیم، آقا خیلی خوب حرف می‌زند، خیلی مطالب می‌گوید حکایات می‌گوید از بزرگان حکایات می‌گوید حکایت نقل می‌کند خیلی مجلسش شیرین است آن هم می‌بیند إه، اضافه شد زیاد شد پای منبر زیاد شدند پنجاه نفر شدند صد نفر، از بزرگان می‌گوید حکایات نقل می‌کند خیلی خب است مؤثر است. کلاه رفته سر تا کجا؟ بگویید تا ناف. که روزنه هم نگذاشته، بسته. آمده پایین. چرا؟

چون در خدایی که می‌گفت شریک گذاشت شریک چیه؟ مرید، شریک چیه؟ محراب شریک چیه؟

---

[1] سوره مبارکه عنکبوت آیه شریف ۵

[2] سوره مبارکه کهف آیه شریفه ۱۱۰

ریاست شریک چیه؟ محبوبیت! این‌طور صحبت کنم که با فلان شخص برخورد نکند حالا اگر این شخص در شهر تو نبود و از نقطه‌ی نظر مصالح با تو تعارض نداشت باز هم این حرفو نمی‌زدی یا می‌زدی؟ حالا چون این یک فردی آمده در شهر تو و یک منصبی دارد اگر بخواهی بگی این گوشَش به آن می‌خورد ممکن است فردا برایتان یک مسأله‌ای بوجود بیاورد لذا حالا این یک تیکه را نمی‌گوییم این یک قسمت را حالا نمی‌گوییم! آقا باید بگویی می‌دانی باید بگویی، می‌دانی بایست بگویی دیگر. بعد که می‌رفت شروع کند آدم، بله آقا این این بود این این بود این اشکالات را داشت این گیرها را داشت این چه چه داشت. خب اینکه تا دیروز بود چرا نمی‌گفتید؟ چیه قضیه؟ تمام این مسائل این در حول و حوش حفظ موقعیت خود دور می‌زند در حول و حوش حفظ شخصیت خود دارد دور می‌زند هزار اشکال اگر یکی از مریدها بخواهد بکند روپوشی می‌کند تأویل می‌کند اما یک اشکال اگر کسی دیگر داشته باشد بزرگ می‌کند مثل کوه نشان می‌دهد. هزار مسئله‌ی خلاف اگر از افراد وابسته و به دورادور اگر بخواهد انجام بشود همه را با تأویل و توجیه و این‌ها می‌گذرد اما یک مسئله‌ای که بوی خلاف از آن حریف و از آن جناح مخالف شنیده می‌شود فوراً در کرنا و در بوق! آقا چه شده؟ آسمان به زمین آمده فلان قضیه انجام گرفته.

و همه هم از خدا دم می‌زنند این خدای بیچاره طناب انداختند به گردنش این بکش آن بکش. می‌کشنش به این طرف او می‌کشدش به این طرف، او کشیده نمی‌شود این‌ها خدای خودشان را دارند می‌کشند، او که نمی‌آید طناب کسی به گردنش بیندازد. این‌ها طناب گردن خودش انداختند خودشان را دارند این ور و آن ور می‌کشند.

او در مقام عزّ خود مستغرق است *** دائماً او پادشاه مطلق است

او به سر ناید ز خود آنجا که اوست *** کی رسد این تخیلات ماها به او، به آنجا که اوست

این خیالات ما این قدرت‌های ما این بکش بکش‌های ما، خدا را داریم می‌کشانیم این ور خدا را می‌کشانیم آن ور، این اسلام است این حفظ اسلام است این واجب است این خدا را کشاندن است دیگر. فردا قضیه برمی‌گردد، ضدّ این می‌شود اسلام است.

بنده خودم شنیدم با همین گوش‌های خودم، چند مرتبه هم به رفقا گفتم یک نفر از افرادی که همه‌تان می‌شناسید همه می‌دانند این هفته گفت در آن زمانی که خب ایران با عراق می‌جنگید حمله به عراق و خارج شدن به مرزهای عراق حرام است، طبق قانون اساسی تجاوز به چه هست فلان و این حرف‌ها، آقا هفته دیگر همان آمد گفت واجب است. همان موقع ها! آقا صلاح بر این دیدند که وارد خاک بشوند و نفوذ کنند و چه‌کار بکنند همین آقا خودم شنیدم با همین گوش‌های خودم شنیدم همین آقا گفت واجب است خیلی خب این همین کشیند که خدا را کشیدن است دیگر، طناب انداختن دِ بکش امروز می‌کشیم به این سمت فردا مصلحت به جور

دیگر است می‌کشیم به آن سمت، امروز صلاح بر این است باید به این نحو گفت فردا صلاح بر این است باید به فلان نحو گفت این‌ها چیه؟

این‌ها رجاء ندارند این‌ها رجاء به پروردگار ندارند می‌آییم برای مردم صحبت می‌کنیم حرف می‌زنیم می‌رویم بالای منبر، خود ما خود ما، می‌رویم بالای منبر داد می‌زنیم ای وای باید این‌طور کرد، باید آن‌طور [کرد] اسلام این‌طور شد علی این‌طور بود مظلوم بود فلان بود چه بود اسلام به سرش این آمده فلان آمده خُب بعد خود ما در اعمال‌مان و در رفتارمان و در ارتباطات‌مان درست ضدّ آنچه که بالای منبر گفتیم می‌آییم عمل می‌کنیم.

انسان باید با مردم صادق باشد فلان باشد توجیه نباید بکند خلاف نباید بگوید امّا خود همین آقا هزار توجیه می‌کند برای اینکه یک مطلب خلاف را چه‌کار بکند؟ تثبیت کند، خود همین آقا، همین آقایی که عمامه سرش هست این چیه؟ این بخاطر این است که آن حقیقتی را که داری بالای منبر می‌گویی به عنوان یک اصل آن حقیقت را مطرح نمی‌کنی داری به عنوان واسطه مطرح می‌کنی پول دربیاوری زندگیت بگذرد داری به عنوان یک مسئله‌ی رفع تکلیف می‌روی کار را انجام می‌دهی خیلی اگر وجدان داشته باشی به ما گفتن برو این را بگو اگر نکنی فرض بکنید که خُب چیه؟ آقا جان تو که داری بالای منبر الآن داد سخن می‌دهی یک نفر از همان پایین بیاید بگوید آقا تو خودت هم می‌دانی؟ آن بالای منبر چه جواب می‌دهی؟ چه می‌گویی؟ تو خودت هم به این حرف‌هایی که داری می‌گویی عمل می‌کنی؟ به این مسائلی که داری می‌گویی خودت هم عمل می‌کنی؟

انسان باید در نیتش صادق باشد، انسان باید غیر از خدا چیزی را نداشته باشد انسان باید .... خب بسیار خب این حرف‌ها حرف‌های خوب ولی آیا اگر مسئله دوران پیدا کند بین منافع تو و غیر، آیا بر این مسئله ایستادی یا اینکه یک‌دفعه نفس شروع می‌کند چرخیدن! شروع می‌کند چرخیدن، شروع می‌کند یک‌دفعه تأویل، شروع می‌کند توجیه، شروع می‌کند، بعد هم که آدم می‌رود گیر می‌اندازد یا علی فلنگ را ببندیم دِ دررو! برویم که جا برای پاسخ نگذاریم چیست؟ همه دروغ است آقا دروغ! همه خلاف است خلاف، خلاف است دیگر، غلام همت آنم که زیر چرخ کبود، ز هرچه عجب شعری است واقعاً! خدا رحمتش کند.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ❊❊❊ ز هر چه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است

هر چی که می‌خواهد وابسته کند انسان را به غیر او، هر چیزی که می‌خواهد یک نحوه ربط بدهد بین انسان و بین کثرات، آزاد است. هر چیزی که می‌خواهد فی‌الجمله توجهی برای انسان به کثرات بیاورد از همان اوّل قطع کرده، دارد نه اینکه ندارد؟ امّا دل ندارد، نتیجه می‌خواهد برود فوری می‌رود، خداحافظ شما، ما رفتیم تعلّق ندارد دیگر، تعلّق ندارد. اگر همه دنیا را بهش بدهند، بدهند همه دنیا را از او بگیرند خب بگیرند، بگیرند و علّت هم دارد ها، علّتش باشد برای فردا شب ان‌شاءاللَه اگر خدا توفیق داد.

چرا این‌طور است؟ آیا دیوانه است؟ آیا احساس ندارد؟ آیا آن افکاری که در دیگران هست در او نیست؟ آیا او قلب ندارد؟ آیا او عواطف ندارد؟ آیا او عقل ندارد؟ بالاخره خوبی خوبیست، جمال جمال است، منافع منافع است مضار مضار است، مصالح مصالح است، مصلحت مصلحت است امّا چرا این این‌طور است؟ غلام همت آنم، می‌گوید بنده آن همت و امید آن کسی هستم یعنی بنازم، می‌گوییم بنازم همّتش را، چه همّتی دارد حافظ رحمة اللّه علیه می‌فرماید: بنده همت آن کسی هستم در این چرخ کبود، زیر این چرخ کبود که از هر چیز که رنگ تعلّق می‌پذیرد آزاد است هرچه رنگ تعلّق، هرچه که می‌آید و او را از او می‌خواهد قدری جدا کند آزاد است.

مرحوم آقا می‌فرمودند: رفتم نجف در همان زمان اواخر حکومت ظاهراً در زمان حکومت هویدا بود امیر عباس هویدا نخست وزیر در زمان شاه که بین ایران و عراق صلح شده بود و دو هفته‌ای می‌رفتند برای زیارت عراق خب مرحوم آقا چون اقامت را داشتند می‌توانستند، بیشتر از یک ماه ظاهراً سفرشان طول کشید گفت من رفتم در آنجا می‌خواستم بروم با آقای خویی راجع به این قضیه صحبت کنم راجع به مسأله هلال و اتّفاق افق و عدم اتّفاق افق در ترتّب شهر، می‌خواستم صحبت کنم گفتند ایشان در کوفه‌اند در منزل خود، ایام تابستان ظاهراً بود، می‌گفتند ما رفتیم دیدیم که بَه، مگر می‌توانیم صحبت کنیم نشستند ایشان اصلًا .... اوّلًا حال حرف زدن ایشان ندارند این یک، بعد هم اینقدر نامه آمده برای ایشان که اصلًا ایشان عبارتشان این بود توی این نامه‌هایی که برایشان آمده ایشان گم شده بودند و همین‌طوری هی نگاه می‌کردند به این نامه‌ها، به این مسائل و فلان و این حرف‌ها، نشستیم ایشان سرش را بلند کرد و گفت بَه سلام آقا آسید محمد حسین سلام علیکم کجایی بیایی حال ما را ببینی؟ کجایی بیایی حال ما را ببینی؟ رفتی راحت شدی ایشان گفتند خب عبارتشان این بود رفتی راحت شدی کجایی بیایی حال ما را ببینی؟ بعد ایشان می‌گفتند من دیدم اصلًا نمی‌توانم راجع به این قضیه با ایشان صحبت کنم بعد رفتم پیش آقا سید علی سیستانی یعنی خب با آقا سید علی سیستانی خب هم‌حجره، به آقا سید علی سیستانی گفتم شما با ایشان برو راجع به این قضیه بحث بکن نمی‌دانم حالا ایشان بحث کرد یا نه؟ راجع به قضیه اتّفاق اشتراک افق.

بعد می‌گفتند وقتی که از آن منزل آمدم بیرون رفتم مسجد کوفه رفتم در آن محرابی که امیرالمؤمنین را در آن محراب ضربت زدند، ایستادم دو رکعت نماز خواندم گفتم خدایا اگر قرار بر این است که مرا در آخر عمر به این بلیه مبتلا کنی الآن جانم را بگیر. خُب چی؟ یک وقت تصوّر نشود که ... آخه ما می‌آییم همان‌طوری که خدمتتان عرض کردم شروع می‌کنیم به توجیه کردن، بله این‌ها عمل به تکلیف است این‌ها جواب نمی‌دانم مسائل مسلمین است اینجا نمی‌دانم چیست این کار را نکنم خودمان را گول نزنیم، آیا آن شخصی که الآن به این مسائل مشغول هست آیا ربطش با آن مبدأ برقرار است؟ اگر برقرار است دیگر نمی‌گفت آقای آسید محمد

حسین رفتی راحت شدی ما به این بلیه مبتلا شدیم این حرف را نمی‌زد. و آن آقایی هم که رفت مسجد کوفه دو رکعت نماز خواند خب فهمید قضیه را، بچه نبود آدم عامّی هم نبود یک عارف بود عارف هم می‌فهمد مسئله از چه قرار است؟

گفت: خدایا اگر قرار بر این است که ما چیز بشویم الآن جان ما را بگیر ما نمی‌خواهیم .... چرا ایشان این حرف را می‌زد؟ چرا؟ چون مسائلی در پیش بود می‌دانست که در سال‌های آینده چه خواهد

شد و چه مسائلی پیش خواهد آمد. این شخص که این امید را دارد خدا هم چیه؟ بموضع اجابة آن هم اجابت می‌کند چرا؟ چون راست می‌گوید راست می‌گفت روی حرفش هم می‌ایستاد حالا که تو روی حرفت ایستادی ما هم روی حرف‌مان وای می‌ایستیم تو رجاء داشته باش ما هم موضع اجابت را داریم تو رجاء نداری ما هم گیرت می‌اندازیم، تو بگرد ما هم می‌گردیم. اینقدر به سرت می‌آوریم آنقدر کلاه سرت می‌گذاریم که این کلاه‌ها به ابر برسد این‌ها روی هم بیاید و جالب اینکه تحمّل ثقل این کلاه‌ها را هم به تو می‌دهیم این خیلی جالب است هی ... این کلاه‌ها سنگین است آخه این کلاه‌هایی که سر آدم می‌رود این‌ها کمرشکن است خیال نکنید ولی جالب اینکه تحمّلش را می‌دهد که زیر این بار یك وقتی شانه خالی نکنیم بار را به مقصد برسانیم التفات کردید.

یک کلاه دیگر می‌گذارد سر، یک مسئولیت دیگر، تحمّلش را هم می‌دهد یک مسئولیت دیگر، باز تحمّلش را می‌دهد باور کنید چه جانی؟ عجب جان دارد؟ شش‌تا مسئولیت دارد باز دنبال هشت‌تا دیگرش می‌گردد بابا چه خبره؟ نه! باید به تکلیف عمل کرد آره تو بمیری! باید به تکلیف عمل کرد چطور کس دیگر باشد می‌خواهی از آن حلقومش دربیاوری؟ حالا نوبت خودت شده باید به تکلیف عمل کرد ها؟ خدا می‌گوید باشد تحمّلش را بهت می‌دهم هی کلاه روی کلاه یک‌دفعه تق، تقش در می‌آید آقا سکته فرمودند یک‌دفعه تقش درمی‌آید آقا سرطان فرمودند، یک‌دفعه تقش درمی‌آید آقا تصادف فرمودند ها؟ هی می‌دهد، می‌دهد، می‌دهد تحمّل، با هر تحمّلی که می‌دهد یک غلفت روی غفلت می‌آورد با یک .... اگر تحمّل نداشته باشد طرف متوجّه می‌شود دیگر، زنگ خطر به صدا درمی‌آید ولی خدا این تحمّلش را می‌دهد جاذبه‌هایش را هم به او می‌دهد جاذبه‌ها .... هی غفلت می‌آید چه؟ روی غفلت یک‌دفعه انسان می‌بیند آخ آخ آخ مگر دیگر می‌تواند بیرون بیاید؟ مگر اصلًا دیگر می‌تواند بیاید؟ باز اگر خدا بهش توفیق بدهد می‌تواند ها، با تمام این‌ها، ولی هی دیگر چه می‌دهد؟ این توفیق را ازش می‌گیرد شروع می‌کند به توجیه کردن، آقا دیگر نمی‌شود آقا، دیگر نمی‌شود، آقا دیگر کار از ما گذشته است شما به خود برسید، از ما دیگر گذشته، آقای فلان دیگر از ما گذشته، شما خودت را دریاب! چی‌چی خودت را دریاب خودت هم بیا دریاب چی‌چی گذشته؟

حر یک ساعت از عمرش باقی مانده بود، یک ساعت، همان یک ساعت خودش را چه‌کار کرد؟ دریافت. چه گفت؟ نخیر دریافت. نه! گول می‌زنی همین الآن هم داری دروغ می‌گویی آقا دیگر کار از ما گذشته شما دریاب! داری دروغ می‌گویی دروغ می‌گویی این حرف‌ها نیست یک دقیقه هم از عمر باقی مانده باشد همان یک دقیقه خدا هنوز هست، شصت ثانیه خدا مال توست فعلًا، یعنی به این دنیا شصت ثانیه الآن خدا مال تست یک ثانیه‌اش کافی است بابا! شصت ثانیه باز خیلی است. چه برسد حالا بگوییم یک ساعت چه برسد بگوییم یک سال چه برسد بگوییم دو سال چه برسد مانند شماها اه اه ان‌شاءاللَه خدا عمر طولانی توأم با عافیت، این عافیت را فراموش نکنید که خیلی مهم‌تر از صحت است، عافیت یعنی موقعیتی که مورد رضای خداست عنایت کند.

ان‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند متعال ما را به تکالیف خود متنبّه کند و دست ما را بگیرد و ما را در وادی جهل رها نکند.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد